۳۸۴
۱۳۹۹۹

چهل کلمه و کلمات قصار

عربی و فارسی

خط اعلی

سنه ۸۹۳

سرلوح و جدول زر و لاجورد

نسخه نفیس

چهل کلمه و کلمات قصار ؟

عربی و فارسی

نسخ اعلی

سنه ۸۹۳

سرلوح و جدول زر و لاجورد
نسخه نفیس

۳۸۴

۳۸۴
۱۳۹۹۹

چهل کلمه و کلمات قصار

عربی و فارسی

عتقا اعلمی

ترنج و نقش زر و لاجورد
نسخه نفیس

۱۸۱

۱۳۶۶۶

هذا ما القاسم

لله یا

حایر نذر لماکینت سکر دار

۱۳۶۶۶

کتابخانه
مجتبی مینوی

کلمات قصار
شعر: از حافظ

من کلام اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه

لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا

حال خلد و جحیم دانستم — بیقین آنچنانکه می باید

گر حجاب از میانه برگیرند — آن یقین ذره ای نیفزاید

الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا

مردمان غافلند از عقبی — همه گویی بخفتگان مانند

خبر از غفلتی که می ورزند — چون بمیرند آگهی دارند

الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم

خلق را نیست سیرت پدران — همه بر صورت زمانه روند

دوست دارند آنکه را زمانه نواخت — دشمنند آنکه را زمانه فکند

المرء مخبوء تحت لسانه

مرد پنهان بود بزیر زبان — تا نگوید سخن ندانندش

خوب گوید لبیب گویندش — زشت گوید سفیه خوانندش

ما هلک امرء عرف قدره

هر که مقدار خویشتن بشناخت — از همه حادثات ایمن گشت

از مضیق عدم برون جست | در مقام سپهر زیرپا گشت

بالبر یستعبد الحر

گرت باید که پیش تو باشند | سروران جهان سپرافکن

مردمی کن که مردمی کردن | مرد آزاد را کند رهن

من عذب لسانه کثر اخوانه

گر زبانت خوشست جمله خلق | در مودت برادران تواند

ور زبانت بدست در خانه | خصم جان تو چاکران تواند

من عرف نفسه فقد عرف ربه

بر وجود خدای عز و جل | هست نفس تو حجت قاطع

گر طرب را نکاح خواهی کرد | مر غصه را طلاق باید داد

لا معقل احصن من الورع

ای که در دفع لشکر آفات | عاجزی و ترا پناهی نیست

در پناه ورع گریز از آنک | نیکتر از ورع پناهی نیست

لا شرف اعلی من الاسلام

ای که در ذل کفر ماندستی | عز اسلام داده از کف

گر شرف بایدت مسلمان شو | که جز اسلام نیست هیچ شرف

لا شفیع انجح من التوبة

ای که چندین گناه کردستی | می نترسی از آن فعال شنیع

توبه کن تا رضای حق یابی / که به از توبه نیست هیچ شفیع

لا لباس أجمل من السلامة

مرد اگر ز عقل بهره بود / هیچ کسوت به از سلامت نیست

به سلامت اگر نباشد شاه / کسوت او به از ندامت نیست

لا کرم أعز من التقی

گر کریمی به راه تقوی رو / زانکه تقوی سر همه کرم است

ناگرفتن درم ز وجه حرام / بهتر از بذل کردن درم است

لا مرض أضنی من قلة العقل

ای که روز و شب از طریق علاج / در فزونی جسم و جان خودی

پاره در خرد فزای که نیست / هیچ بیماری چو کم خردی

لا زیارة مع زعارة

چون زیارت کنی عزیزان را / روی خوش دار و خوی از آن خوشتر

چه اگر بدخویی کنی آنجا / آن زیارت بود وبال و حذر

لسانك تقتضيك ما عودته

بر نکوگویی کن زبانت را / کان بدو بر زبان که خوی کند

خویش را بر بدی چو زوری / پیش خلقت سیاه روی کند

رحم الله امرءا عرف قدره ولم یتعد طوره

رحمت ایزدی بر آنکس باد / که عنان در کف جنون ننهد

قدر خود را بداند هر کز | قدم از حد خود برون ننهد

لا محبة مع مراء

ایمنست آنکه فعل او نه لجاج | ایمنی را کجا علاج بود

تا توانی لجاج پیشه مکن | کافت دوستی لجاج بود

اعادة الاعتذار تذكير للذنب

عذر یکبار خواه از کسی | گر دو بار است نقص جاه ترا

بر عذر باز رفتن تو | تازه کردن بود گناه ترا

لا سودد مع الانتقام

صولت انتقام از مردم | دولت مهتری کند باطل

از ره انتقام نیکو شو | تا نباشی ز مهتری عاطل

المرء عدو لما جهله

مردمان دشمنند علمی را | که ز نقصان خود ندانندش

علم اگر چه خلاصه دینست | چون ندانند کفر خوانندش

اذا تم العقل نقص الكلام

هر کرا اندکیست مایهٔ عقل | بیهده گفتنش بود بسیار

مرد را عقل چون بیفزاید | در محافل نگاه دارش گفتار

نعمة الجاهل كروضة في مزبلة

ای که داری هنر نداری مال | مکن از کردگار خود گله

نعمت جهل را مخواه که هست　　روضهٔ در میان مزبله

أكثر الأعداء أخفاهم مكيدة

بدترین دشمن تو آن دان　　که بظاهر ترا نماید بر
هست ممکن حذر ز دشمن چهر　　نیست ممکن حذر ز دشمن سر

لا داء أعيا من الجهل

علم در دست نیک با قیمت　　جهل در دست سخت بی درمان
نیست از جهل جز شقاوت نفس　　نیست از علم جز سعادت جان

لا مروة للكذوب

هر که باشد دروغ زن ز وی　　از مروت کجا فروغ بود

گر کند عهد آن خلاف بود　　ور دهد وعده آن دروغ بود

من طلب ما لا يعنيه فاته ما يعنيه

آنچه ناید بکار مردم را　　گر بجویش همیشه بگراید
فوت گردد ز دست او بیشک　　آنچه او را همی بکار آید

من كثر مزاحه لم يخل من حقد أو استخفاف به

هر که پا زد مزاح پیشه خویش　　گر امیر است پاسبان گردد
در همه دیدها سبک باشد　　بر همه سینها گران گردد

عبد الشهوة أذل من عبد الرق

هر که او بنده گشت شهوت را　　هست نفس خسیس و طبع لئیم

بنده شهوتست در خواری — بتر از بنده خریده بسیم

لا وفاء لملول

مطلب تو وفا ز مرد ملول — نشود مجتمع ملال و وفا

گر کند عهد چون ملالش خاست — بشکند عهد را بدست جفا

النصح بین الملأ تقریع و تفضیح

گر نصیحت کنی بخلوت کن — که جز این شیوه نصیحت نیست

هر نصیحت که بر ملا باشد — آن نصیحت بجز فضیحت نیست

الحاسد مغتاظ علی من لا ذنب له

حاسد از مرد چون شود خشم آلود — بر کسی کو نکرده هیچ گناه

نعمت خلق دیده نتواند — رنجه باشد ز اصطناع اله

من لانت اسافله صلبت اعالیه

هر که باشد ضعیف اتباعش — در کف اقویا بود مقهور

نشود بی متابعان هرگز — هیچکس بر منازعان منصور

من اوقی عجائبه قل حیاؤه و بدو بیانه

هر کرا وقت کودکی بودست — پیش در زیر مردمان خفتن

شرم او رفته باشد و هرگز — ناید از لفظ او نکو گفتن

کفی بالظفر شفیعا للمذنب

هر کسی کار چون شدی قادر — عفو کن ز آنکه بی گنه کس نیست

مرد اگر شفیع کس نبود ظفر تو شفیع او بس هست

الشفیع جناح الطالب

ای که هستی تو طالب حاجات بیخ نومیدی از دلت برکن
تا بمطلوب خود رسی ز ملوک دست در دامن شفیعی زن

السامع للغیبة احد المغتابین

تا توانی مکن تو غیبت کس نه که خود و نه که طینت
هر که او غیبت کسی شنود هست همچون کننده غیبت

لا حیاء لحریص

هر که باشد حریص در چیزی نابد او را ز جستن آن شرم

برود از نهاد او خجلت بشود از سرشت او آزرم

لا تتکل علی المنی فانها بضایع النوکی

تکیه بر آرزو مکن که هیچ آرزو باشدت ببخشد حق
هر که بر آرزو کند تکیه بر عاقلان بود احمق

الادب صورة العقل

ادب باشد همه صورت احوال هر که او با ادب نیست راست
هر که او را ادب وارد نیست عاقل آنست عاقل کسی که او

نفاق المرء ذلة

ای که داری نفاق اندر دل خار بادت خلیده اندر حلق

هر که پا از وثاق بیش خود | خوار گردد به نزد خالق و خلق

السعید من وعظ بغیره

نیکبخت آن کسی بود که دلش | آنچه نیکی در اوست بپذیرد

دیگران را که پند داده شود | او از آن پند بهره برگیرد

الرجاء مع المساوی العیوب

تا توانی مگرد گرد بدی | که ترا هست طینت طاهر

گر بدی فضل تو شود پنهان | ور بدی عیب تو شود ظاهر

الجزع اتعب من الصبر

در حوادث به صبر کوش که صبر | به رضای خدای مقرونست

ترا چه در جزع که رنج جزع | صد ره از رنج صبر افزونست

الیأس حر والرجاء عبد

گر بریدی ز مردمان امید | هستی آزادی و بدل شادی

ور به دیشان امید دربستی | دادی از دست امید آزادی

الراحة مع الیأس

تا تو دل در امید بربستی | هرچه رنجست جمله در دل تست

چون بریدی امید از دگران | هرچه آن راحتست حاصل تست

کثرة الوفاق نفاق وکثرة الخلاف شقاق

بر وفاق کسان غلو مکنید | که از و تهمت و ریا زاید

وز خلاف مدام دور شوید　　که از آن دشمنی بیفزاید

رُبَّ ساعٍ فیما یضرّه

ای بسا کس که طالب کاریست　　که در آن کار باشدش خذلان
ناصح او از آن شود غمگین　　حاسد او از آن شود شادان

رُبَّ أملٍ خائبٍ

ای که بستی امید در چیزی　　غم مخور گر نیابی‌اش بدست
بس امیدی که آن نگشت وفا　　بس شکوفه که بشکفید و نبست

اَلطامعُ فی وثاقِ الذلّ

تا توانی مگرد گرد طمع　　اگر از عقل بهره‌ای داری

زانکه پیوسته مردم طامع　　بسته باشد برشته خواری

احذروا نفارَ النِّعم فما کلُّ شاردٍ بمردودٍ

ای که با نعمتی بسیرت بد　　نعمت خویش را ز خود مران
گرنه هرچه آن رمیده شد ز کسی　　باز آوردنش بود آسان

اکثرُ مصارعِ العقولِ تحتَ بروقِ الاطماع

آفت عقل مردم است طمع　　تا توانی بسوی طمع مگرای
چون طمع دست برد بنماید　　عقل مردم در او شود از پای

رُبَّ رجاءٍ یؤدّی الی الحرمان

ای بسا مرد سود جوینده　　که قدم در ره مخوف نهاد

عاقبت چون به پیشش آمد سود　　او از آن سود در زیان افتاد

أفقر الفقر الحمق

گر فقیری و خستی احمق　　تا از آن فقر هیچ نندیشی

صبر کن اندرین مقام که نیست　　بدتر از احمقی هیچ درویشی

رب رجاء تؤدي الی الحرمان

بس که امید چیزی کرد　　که به آن چیز نابدش پایان

بس امیدا که هست عاقبتش　　محنت یأس و آفت حرمان

في كل جرعة شرقة وفي كل اكلة غصة

نیک و بد بیش و کم صلاح و فساد　　هست آمیخته درین عالم

هیچ راحت ندید کس بی رنج　　هیچ شادی ندید کس بی غم

المسئول حر حتی یعد

مرد مسئول چون دهد وعده　　خویشتن در مقام بنده کند

هست حر گر ره وفا سپرد　　نیست حر گر ره خلاف زند

ظن العاقل کهانة

هر اشارت که مرد عاقل کرد　　بر اشارات او مزید مجوی

ظن عاقل بود بهر کاری　　در اصابت چو حکم اختر گوی

الذل مع الطمع

ای که داری طمع ز مال کسان　　تن در رنج و جانت در خرعیت

تا توانی طمع مکن زنهار / هر چه خواریست جمله در طمعست

البغی سائق الی الحین

بغی شومست و گرد بغی مگرد / بغی بیخ حیات را بکند

مرد را از صف تباهی برد / تا کشش در کف فنا فکند

الحرمان مع الحریص

ای که با حرص مانده شب و روز / با تن مستمند و با دل ریش

از ره حرص دور شو زنهار / هر کجا حرص پیش حرمان پیش

من فکر فی العواقب لم یشجع

هر که در عاقبت بیش نگرد / هم دل باشد و تنک زهره

نپاید ز عمر تن حصن / بگیرد بکام دل جهان

اذا حلت المقادیر ضلت التدابیر

چون قضای عز و جل / بر سر بنده شود نازل

همه تدبیر او شود گمراه / همه تقدیر او شود باطل

اذا حل القدر بطل الحذر

چون قضای خدای نازل گشت / تو ز تسلیم و صبر ساز پناه

نتوان کرد دفع او بحذر / نتوان بست راه او بسپاه

الالحاح یقطع اللبان

هر که گردی گدای الحاح / مال دادی و هم نخریدی

هم ضمیرش مهر پوید سی — هم زبانش نیز جوید سر دی

الحکمة ضالة المؤمن

هر که چیزی لطیف کم شنوش — بسته دارد بجستنش همت

جان آنکس که مؤمن پاکست — هم بدان سان طلب کند حکمت

القلب اذا اکره عمی

بستم دل ببوی مسلم بس — کان بستم آتش دل افروزد

هیچ خاطر اگرچه تیز بود — بستم هیچ علم ناموزد

من نظر اعتبر

مرد در کارها چو کرد نظر — بهره اعتبار ازان برداشت

هرچه آن سودمند بود گرفت — وانچه ناسودمند بود گذاشت

اغنی الغنی العقل

ای که خواهی توانگری سوی ست — تا ازان ره رسی بمهتری

از خرد جوی مهتری زیراک — نیست همچون خرد توانگری

الشرف بالفضل والادب لا بالاصل والنسب

فضل جوی و ادب که نیست بحق — شرف مرد جز بفضل و ادب

مرد بی فضل و بی ادب خردست — گرچه دارد بزرگی اصل و نسب

اکرم الادب حسن الخلق

مرد بدخوی در همه عالم — بی سپه یال و ماه در غضبست

نیک خویی گزین که نزد خرد   نیکخویی شد ای پسر ادب است

أکرم النسب حسن الأدب

ای که مغرور بر عالی نسب و در تو   نیست زرکی اصل و عز و نسب

تو چو بی ادب گرامی نیست   نسب مشهور تو چه حاصل از نسب

أوحش الوحشة العجب

گر ترا پیشه خودستایی است   مردمان از تو می‌گریزند

مر ترا در مضایق وحشت   بی انیس و جلیس بگذارند

لسان العاقل فی قلبه

هر که او هست با کمال خرد   هست پنهان زبان او در دل

نشود هیچ سر او پیدا   نبود هیچ گفت او باطل

من جری فی عنان أمله عثر بأجله

در همه کارها مکن ز هوا   هر که بد با عنان دست امل

کم باشد که آن امل ناگاه   اندر اندازدش بچاه اجل

من أبدی صفحته للحق هلک

هر که بر حق همی شود ز جهان   حاصل آید ز جملگی اعراض

باز در ورطه هلاک افتد   آنکه از راه حق کند اعراض

إذا أملقتم فتاجروا الله بالصدقة

هیچ حسنی مدان چو صدقه   هست از مال و جاه را پیشی

او رپاید بمال و استغنی — او رهاند ز رنج درویشی

رب طمع کاذب

در طمع دل مَنه بهیچ — که طمع بیشتر دروغ بود
ای بسا کس که طمع برافروزد — کم ز خاکسترش فروغ بود

من لان عوده کثف اغصانه

هر که با کهتران کند نرمی — ماند اندر رعیت ایشان
سبب شاخ آب بیشی دان — نرمی شاخ راجی فرمان

قلب الاحمق فی فمه

هر که او هست با حماقت جفت — جایگاه دلش دهان وی است

هر چه دارد ز نیک و بد در دل — آن همه بر سر زبان وی است

اذا وصلت الیکم اطراف النعم

فلا تنفروا اقصاها بقلة الشکر

چون بیابی تو نعمتی ور چند — خرد باشد چو نقطه موهوم
شکر آن گفته و مگذار — کز نیابی فزونی محروم

اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو

عنه شکرا للقدرة علیه

چون شدی بر عدوی خود قادر — عفو او شکر قدرت و بساز

عفو کن عذر گو که هر چه کنی — در جهان جز همان نیابی باز

ما اضمر احدٌ شیئاً الا ظهر فی فلتات

لسانه وصفحات وجهه

هر که چیزی نهفت اندر دل — تا بدانی که چیست میجویش

گاه اندر میانه گفتارش — گاه اندر کناره رویش

البخیل مستعجل الفقر یعیش فی الدنیا عیش الفقراء

ویحاسب فی الآخرة حساب الاغنیاء

بخل [illegible] بخیل [illegible] — [illegible] خیر شتاب

ای جان ستیزه مفلسان عاشق — وای جان چو تو انگران بجایت

العداوة شغلٌ بلا نفعٍ

هر کرا پیشه شد عداوت خلق — از همه چیزها جدا گردد

گر دلش خسته غم باشد — که کشش بسته بلاها گردد

قلب الاحمق وراء لسانه

مرد احمق که سخن گفتن — دل خود در پس زبان دارد

هر چه بازگوید و انگاه

دل در آن قول خویش بگمارد

اللهم اغفر رمزات الالحاظ

وسقطات الالفاظ وشهوات

الجنان وهفوات اللسان

این گناهان که یاد خواهم کرد		یارب از نا بفضل دگران

زدن خشم و زشتی گفتار		راندن شهوت و خطایای آن

کتبه العبد الاحقر الافقر عتیق الله الآماسی

غفر ذنوبه وستر عیوبه فی ثلث

وتسعین وثمانمایه الهجریه النبویه

۱

٣٨٤